

بہارِ خندا

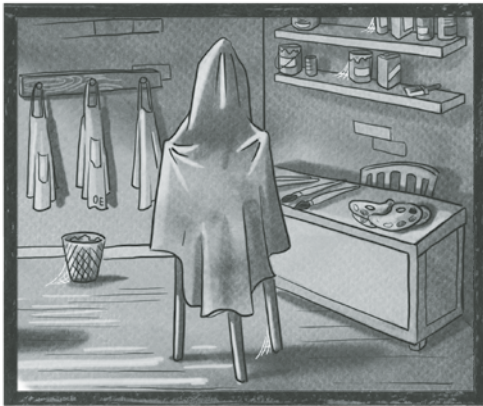
وحشت در
دبستان شومیان

نمایشگاه هنری
حملہ می‌کند!

بہار
Houpa



وحشت در دبستان شومیان ۹



نمایشگاه هنری حمله می کند!

جک شابر
تصویرگر: مت لوریج
مترجم: مونا توحیدی

EERIE ELEMENTARY #9: THE ART SHOW ATTACKS!

Copyright © 2018 by Max Brallier.

Illustrations Copyright © 2018 by Scholastic Inc.

All rights reserved.

Published by arrangement with Scholastic Inc., 557 Broadway, New York, NY 10012, USA.

Illustrations by Matt Loveridge.

Persian Translation @ Houpa Books, 2025

نشر هوپا با همکاری آژانس ادبی کیا در چارچوب قانون بین‌المللی حق انحصاری نشر

اثر (Copyright) امتیاز انتشار ترجمه‌ی فارسی این کتاب را در سراسر دنیا با بستن قرارداد

از ناشر آن (Scholastic) خریداری کرده است.

سرشناسه: چابرت، جک

Chabert, Jack

عنوان و نام پدیدآور: نمایشگاه هنر حمله می‌کند! / نویسنده جک

شابرت؛ تصویرگر مت لاوریدج؛ مترجم مونا توحیدی.

مشخصات نشر: تهران: نشر هوپا، ۱۴۰۰.

مشخصات ظاهری: ۱۰۴ص.

فروست: وحشت در دبستان شومیان؛ ۹.

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۶۸۳-۵

وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا

یادداشت: عنوان اصلی: The art show attacks!

موضوع: داستان‌های نوجوانان آمریکایی-- قرن ۲۱م.

موضوع: Young adult fiction, American-- 21st century

شناسه افزوده: توحیدی صفت، مونا، ۱۳۶۴ - مترجم

ردمبندی کنگره: P5۳۶۰۶/۵

ردمبندی دیویی: [ج]۸۱۳/۶

شماره کتاب‌شناسی ملی: ۹۷۲۲۵۷۱

وحشت در دبستان شومیان ۹

نمایشگاه هنری حمله می‌کند!

نویسنده: جک شابرت

تصویرگر: مت لاوریدج

مترجم: مونا توحیدی

ویراستار: الهام رضوی

طراح گرافیک: سحر احدی

ناظر چاپ: سینا برازوان

نوبت چاپ: اول، ۱۴۰۳

تیراژ: ۷۵۰ نسخه

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۶۸۳-۵



رعایت «کپی‌رایت» یعنی چه؟

یعنی نشر هوپا از نویسنده‌ی کتاب، جک شابرت، برای چاپ این کتاب به زبان فارسی در

ایران و همه جای دنیا اجازه گرفته و بابت انتشارش، سهم نویسنده، یعنی صاحب واقعی کتاب

را پرداخت کرده است.

اگر هر ناشری غیر از هوپا، این کتاب را به زبان فارسی در ایران یا هر جای دنیا چاپ کند،

بدون اجازه و رضایت نویسنده این کار را کرده است.

هوپا
Hoopa

آدرس: تهران، خیابان انقلاب، خیابان ابوریحان، خیابان روانمهر،

پلاک ۴۸، طبقه‌ی پنجم

صندوق پستی: ۱۳۱۵۶۵۳۴۹۶ | تلفن: ۰۲۰۲-۹۱۲۰۰۲

www.hoopa.ir | info@hoopa.ir

■ همه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای نشر هوپا محفوظ است.

■ استفاده از متن این کتاب، فقط برای نقد و معرفی و در قالب بخش‌هایی از آن، مجاز است.

فهرست

۱. حمله‌ی هنری ۹
۲. کپه‌ی گِل ۱۵
۳. پروازِ نوارِ مأمورانتظاماتی! ۱۹
۴. رازی در تاریکی ۲۴
۵. اتاق مخفی ۳۰
۶. مُشت‌های ویرانگر! ۳۴
۷. نسخه‌ی اصلی شاپیرون شومیان ۴۲
۸. مدرسه ... و بیرون از مدرسه! ۴۷
۹. پول جمع‌کن عجیب ۵۲
۱۰. حالا چی بیپوشیم؟ ۵۷
۱۱. نمایشگاه شروع می‌شود... ۶۲
۱۲. رودخانه‌ای از رنگ ۶۸
۱۳. فروخته شد! ۷۳
۱۴. هنر ژوراسیکی! ۸۱
۱۵. یک، دو، سه... آتش! ۸۶
۱۶. تابلویی روی دیوار ۹۴

برای اوی ماندولزا!
ج. ش.

حمای هنری



سام گریوز گفت: «هی! ولش کن!» دوستش آنتونیو داشت به کپه‌ی گلی که روی میز سام بود سیخونک می زد. سام می خواست با گل یک دایناسور سفالی بسازد، اما درست از آب در نمی آمد. خانم وینتر، معلم کلاس هنرشان، سرش را بالا آورد و گفت: «بچه‌ها! لطفاً کارتون رو جدی بگیرید. چیزهایی که می سازید توی نمایشگاه هنری جمعه‌ی دبستان شومیان به فروش می رسه و از پولش برای کلاس هنر وسایل جدید می خریم.»

لوسی غرگران گفت: «این هنر اسمش پایبه ماشه است. تکه‌های روزنامه رو با آب و چسب قاتی می‌کنم. کاغذها به هم می‌چسبند و وقتی خشک شد، سفت و محکم می‌شه. می‌خوام باهش یه کاسه درست کنم!»
آتونو گفت: «من هم دارم سگم، راور، رو نقاشی می‌کنم.»

همه‌ی بچه‌ها داشتند روی پروژه‌های هنری‌شان کار می‌کردند. توی کلاس خانم وینتر، وسایل مثل بقیه‌ی کلاس‌ها چیده نشده بود. میزهای بچه‌ها را مثل یک دایره‌ی بزرگ دور میز خانم معلم چیده بودند. کارهای هنری بچه‌ها را هم که خانم وینتر انتخاب کرده بود، زده بودند به دیوار کلاس.

سام یواش گفت: «لوسی! این چیز چسبونکی چیه داری درست می‌کنی؟»



فوری دست کرد توی کوله پشتی‌اش تا مطمئن شود نوار مأمور انتظاماتی‌اش سر جایش است. فقط وقت‌هایی که مشغول انجام وظایف انتظاماتی بود، نوار را روی شانه‌اش می‌انداخت.

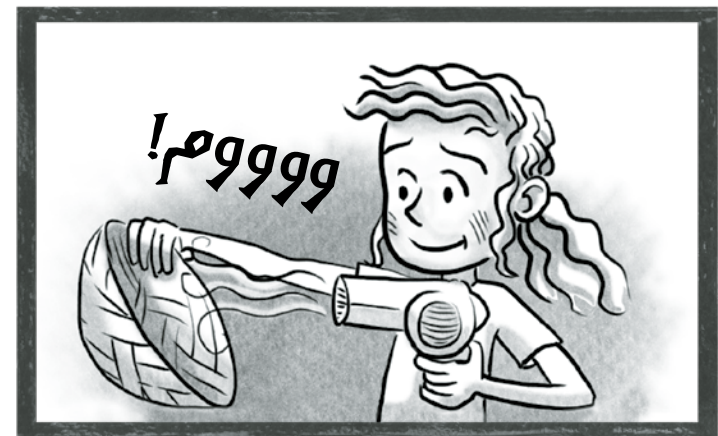


در دبستان شومیان، وظایف مأمورهای انتظامات با مدرسه‌های دیگر فرق داشت؛ چون دبستان شومیان با بقیه‌ی مدرسه‌ها فرق داشت. دبستان شومیان زنده بود! یک موجود زنده که نفس می‌کشید و از دانش‌آموزهای مدرسه تغذیه می‌کرد! سام مسئول محافظت از جان بچه‌های مدرسه بود.

سام نوار را برداشت. دلش پیچ می‌زد. از وقتی مأمور انتظامات شده بود، می‌توانست چیزهایی را حس کند که بقیه‌ی دانش‌آموزها نمی‌توانستند. وقتی می‌خواست اتفاق بدی بیفتد،

خانم وینتر داشت کارهای بچه‌ها را نگاه می‌کرد. به سام که رسید گفت: «خواست باشه، سام. گل توی دمای اتاق همین‌طور نرم و مرطوب می‌مونه. وقتی سفت می‌شه که حرارت بیینه. چیزی که لوسی درست کرده هم همین‌طوره. در طول این هفته می‌تونید کارهاتون رو خشک کنید.»

یک دفعه صدای بلندی به هوا رفت...



با آن صدا، سام از جایش پرید! اما فقط صدای سشوار بود، لوسی داشت کاسه‌اش را که با پایه‌مانده ساخته بود، با سشوار خشک می‌کرد.

چند دقیقه بعد، سام دوباره از جایش پرید. این بار صدای قُلپ‌قُلپی شنیده بود، مثل صدای غل زدن کتری آب جوش.

کپه‌ی گل



سام نمی‌توانست از چنگش فرار کند! پروژه‌ی سفالی‌اش چنگ انداخته بود به صورتش! سام با همه‌ی زوری که داشت کشیدش تا بالأخره...

تالاپ!

از دستش خلاص شد و توانست نفس بکشد. صدای خنده‌ی بعضی از هم‌کلاسی‌هایش را می‌شنید. برایان پرسید: «روی پروژه‌ات خوابت برده بود؟»

شستش خبردار می‌شد.

هر وقت این احساس سراغ سام می‌آمد، پای شایرون



شومیان وسط بود. شایرون شومیان همان دانشمند دیوانه‌ای بود که صد سال پیش دبستان شومیان را ساخته بود. او راهی پیدا کرده بود که همیشه زنده بماند: خودش را به مدرسه تبدیل کرده بود. بله! شایرون شومیان مدرسه بود و مدرسه هم یک هیولا...

صدای غل‌غل بلندتر شد. سام نوار مأمور انتظاماتی‌اش را کنار گذاشت.

آب دهانش را قورت داد. کپه‌ی گلش داشت حرکت می‌کرد! سرش را جلوتر برد تا بهتر ببیند. یک دفعه...

بابامپ!

کپه‌ی گل پرید کله‌ی سام را گرفت! بعد **شترق** کوئید به صورت سام و بهش سیلی زد!

سام که نمی‌دانست چه جوابی بدهد گفت: «اممم... ا...»
لوسی و آنتونیو به دوستشان نگاه کردند. آنتونیو پرسید: «حالت
خوبه؟»



سام همان‌طور که یک تکه‌ی گل خیس را از روی چانه‌اش پاک
می‌کرد، سرش را تکان داد و گفت: «آره.»
لوسی پرسید: «چی شد یک دفعه؟»

زینگ!

وقتی بچه‌ها داشتند وسایلشان را جمع می‌کردند، خانم
ویتر گفت: «بچه‌ها، یادتون نره! نمایشگاه همین جمعه برگزار
می‌شه! تا آخر وقت پنج‌شنبه باید کارهاتون رو آماده کنید.»

همان‌طور که سام و لوسی و آنتونیو داشتند از کلاس
می‌رفتند بیرون، سام برگشت و یک بار دیگر کلاس هنر را
ورانداز کرد. یک دفعه ایستاد...

یکی از نقاشی‌های روی دیوار داشت عوض می‌شد! قبلاً
تصویر غروب در ساحل بود، اما الآن فرق کرده بود. سام
چشم‌هایش را مالید. باورش نمی‌شد... چهره‌ی شایرون
شومیان افتاده بود وسط نقاشی!



سوز سردی از ستون فقراتش گذشت. سعی کرد نگاهش
را از نقاشی بدزدد، اما چشم‌های شایرون شومیان به سام
زل زده بود!
لوسی از ته راهرو داد زد: «زود باش سام! زنگ ناهاره!»

پروازِ نوارِ مأمور انتظاماتی!



آنتونیو به ساندویچ معروف کره‌ی بادام‌زمینی و مربایش گاز
گنده‌ای زد. لوسی هم داشت ظرف غذایش را باز می‌کرد که
سام تالایی نشست کنارشان. وقتی سینی غذایش را گذاشت
روی میز، شیری که تویش بود پاشید بیرون، اما سام توجهی نکرد.
آنتونیو گفت: «رفیق، هنوز گل لای موهاته!»
لوسی خرده‌های گل را از لای موهای سام تکاند و گفت:
«زنگ هنر واقعاً چه اتفاقی افتاد؟»

سام احساس کرد یک توپ گلف توی گلویش گیر کرده.
نمی‌توانست حرف بزند.
بالآخره چشم از تابلوی نقاشی برداشت. آخرین چیزی که دید
لب‌های شایرون شومیان بود که انگار داشت با بدجنسی لبخند
می‌زد.





آقای نکوبی سرایدار پیر مدرسه‌ی شومیان بود. آقای نکوبی همان کسی بود که سام را انتخاب کرده بود که مأمور انتظامات باشد. حقیقتِ ترسناکِ دبستانِ هیولاییِ شومیان را هم او به سام گفته بود. آقای نکوبی پرسید: «سام، تو واقعاً دیدی یکی از تابلوهای نقاشی زنده بشه؟»

سام سرش را تکان داد که یعنی بله.

آقای نکوبی خم شد و یواش گفت: «شایرون شومیان عاشق نقاشی بود. تابلوهای قشنگی هم از منظره‌ها و چهره‌های آدم‌ها کشیده بود. حتی توی رنگ‌کردن دیوارهای این مدرسه هم کمک کرده بود.»

آنتونیو مورمورش شد و گفت: «یعنی شایرون این دیوارها رو رنگ کرده؟»

آقای نکوبی گفت: «بله! تقریباً توی هر گوشه‌ای از این مدرسه ردپایی از شایرون شومیان پیدا می‌شه.»

سام برایشان تعریف کرد که کپه‌ی گل چطور به او حمله کرده. لوسی و آنتونیو دستیارهای مأمور انتظاماتیِ سام بودند، برای همین به اتفاق‌های عجیب و غریب مدرسه‌ی شومیان عادت داشتند.

سام گفت: «اولش مثل بوس‌های آبدار مامان بزرگم بود که محکم بغلم می‌کنه و نمی‌ذاره برم! اما با این فرق که گله چسبونی بود و نمی‌داشت نفس بکشم!» آنتونیو گفت: «بوس‌های محکم و



آبدار مامان بزرگ‌ها خیلی رو مخه!»

سام ادامه داد: «همه‌اش این نبود! یکی از نقاشی‌های روی دیوارِ کلاسِ خانم وینتر هم یک دفعه زنده شد! اولش یه غروب ساحلی بود، اما بعد تبدیل شد به صورت شایرون شومیان!»

همان موقع سروکله‌ی آقای نکوبی پیدا شد. داشت زمین را تی می‌کشید.

سام به نوار انتظاماتی‌اش نگاهی انداخت و گفت:

«نمی‌دونم...»

ووووش!

یکهو سام به جلو کشیده شد!

داد زد: «آی‌ی‌ی!»

نوار مأمور انتظاماتی شبرنگ سام را با خودش توی راهرو می‌کشید! سام سعی می‌کرد به درکدها چنگ بیندازد و

از سرعتش کم کند، اما فایده‌ای نداشت. داد زد: «نواره

داره من رو با خودش می‌بره!»

آنتونیو همان‌طور که دنبالش می‌دوید تا بگیردش با فریاد

گفت: «ما پشتتیم، رفیق!»

هر لحظه سرعت نوار بیشتر و

بیشتر می‌شد، آن قدر که دیگر

پاهای سام از زمین جدا شده

بود. از راه‌پله‌ای بالا کشیده شد.

کتانی‌هایش بنگ‌بنگ به پله‌ها

می‌خوردند. با سرعت از کنار

سالن کامپیوتر گذشت و یکهو



این حرف باعث شد ترسی به جان هر سه تایشان بیفتد.

سام به پیشانی‌اش چین انداخت و گفت: «بچه‌ها! بیاید بریم
یه بار دیگه به کلاس خانم وینتر نگاهی بندازیم. من مطمئنم

شایرون شومیان رو توی یکی از تابلوها دیدم.»

لوسی گفت: «آره بریم، چند دقیقه دیگه مونده تا زنگ ناهار

تموم بشه.»

آنتونیو بلند شد و گفت: «غلط نکنم شایرون شومیان داره یه

نقشه‌ای می‌کشه... ما باید جلوش رو بگیریم!»

آقای نکوبی که داشت سطل آبش را می‌برد آشپزخانه، گفت:

«موفق باشید!»

سام نوار انتظاماتی‌اش را روی شانه‌اش انداخت و دوست‌هایش

هم دنبالش راه افتادند. اما یک‌دفعه ایستاد.

آنتونیو گفت: «چیزی شده؟»



نوار پرتش کرد وسط یک راهرو.

سام صدای لوسی را از پایین شنید که داد می زد: «سام! کجایی؟»
سام در جوابش با صدای بلند گفت: «طبقه ی بالام! راهروی
کلاس پنجمی ها! بچنید!»

یک دفعه سام چشمش به یک دیوار آجری افتاد که درست
روبه رویش بود. یک بن بست اساسی! چشم هایش را بست و...

بووم!

داد زد: «آخ!»

دماغش را مالید و عقب عقب رفت. نوار آرام گرفت. دیگر سام

را دنبال خودش نمی کشید.

سام ته راهروی کلاس پنجمی ها بود. بچه ها هنوز توی سالن
غذاخوری بودند، برای همین در همه ی کلاس ها بسته بود.
چراغ های راهرو شروع کردند به روشن و خاموش شدن. و بعد...



یک دفعه برق رفت! سام چیزی جز سیاهی نمی دید.